

جدل فرهنگی یا فحاشی و هتاکی؟

نوشته محسن قانع بصیری

در ایران جدل سیاه سیاسی برای اولین بار و در شکل مدرن آن، توسط حزب توده باب شد. این حزب آنگاه که می‌خواست به اندیشمندی حمله کند، هیچ‌گاه به دنبال نقد نظر او نمی‌رفت، بلکه کوشش می‌کرد با پیدا کردن گوشه‌های مبهمی از زندگی وی



به او اتهامات اخلاقی و سیاسی بزند و او را از میدان ذهن طرفدارانش و افراد مختلف در محیط فعالیتش خارج سازد. به همین دلیل نیز این حزب علی‌رغم ادعای زیادش بر علمی بودن و علمی عمل کردن، نه تنها موجب ظهور اندیشه‌ای زلال در ایران نشد، بلکه سنتی را برجای گذارد که متأسفانه هنوز هم گریبان گروه‌های مختلف سیاسی و حتی فرهنگی را در این دیار گرفته و رها نمی‌کند. حزب توده براساس این روش بلایی بر سر مارکس آورد که هنوز نتوانسته‌ایم به درستی درک کنیم که آیا وی یک اندیشمند بود یا یک کارچاق کن و تروریست سیاسی؟ روشی که این حزب به کار می‌گرفت روشی به ظاهر ساده و در باطن بسیار پیچیده بود. ظاهر قضیه این بود که حزب توده مخالفینش را با زدن اتهامات ناجوانمردانه و دقیق شدن در زوایای زندگی شخصی ایشان از میدان به در می‌کرد و نمی‌گذارد جامعه از ظرفیت اندیشه زاینده آنها بهره برد. نتیجه معلوم بود، در ذهن بسیاری این نکته پروارنده شد که نکند مارکس نیز از این روش‌ها استفاده می‌کرده است. اما در باطن، قضیه ماهیت دیگری داشت: حزب توده برآن بود که میدان تحلیل انتقادی را که میدان درک اندیشه‌های دیگران و استفاده صحیح از آنهاست، از صحنه روابط آدمیان و این جدل‌ها حذف کند. چرا که صرفاً به دنبال اخذ قدرت سیاسی بود.

تفاوت و تمایز جدل فرهنگی با جدل سیاسی در آن است که در جدل فرهنگی سرانجام با مکاشفه بخشی از حقیقت از طریق تحلیل و نقد رویه‌رو می‌شویم، اما در جدل سیاسی داستان عبارتست از اعمال نظر یکی بر دیگری به هر طریق ممکن، و با هر وسیله‌ای که بشود. حتی اگر به حذف نیروی مقابل بینجامد. شاید غرض سهراب سپهری از این که می‌گفت من قطاری دیدم که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت از آن رو بود که تنها نتیجه‌ای که جدل سیاسی دارد خالی کردن آدمی از نیروهایی است که او را به اندیشیدن وا می‌دارد.

جدل سیاسی با جدل فرهنگی یک تمایز مهم دیگر هم دارد و آن این که اگر مجموعه زندگی یک اندیشمند را همچون قرابه شراب بدانیم، می‌توان چون آن قرابه این زندگی را به سه بخش متمایز تقسیم کرد. بخش زلال روئین که شفاف است و سکر آور. این همان بخشی است که حافظ در باره‌اش می‌گوید: شرابی بی‌خمارم بخش یارب، که باوی هیچ دردسر نباشد. در حقیقت این بخش از زندگی وی منجر به بالندگی ذهن نقاد می‌گردد، چرا که حاوی بخشی از حقیقت است و باعث رنگ و رونق گرفتن فرهنگی جدل. بخش دیگر آن، دو لایه زبرین قرابه است، یکی از آنها درد است و آن دیگری نیز لجنی است که به هیچ فایده نیاید الا سردرد و دردسر. آن بخش میانی را معمولاً مقلدان بکار می‌گیرند و بکار اهل نقد و فرهنگ نمی‌آید، چرا که بیشتر عقولی خاص بوده است که از همان بخش زلال اخذ شده است و در زمانی خاص قابل بهره‌گیری بوده است و در ازمنه دیگر به کار نمی‌آیند و همانطوری که گفتیم این بخش را بیشتر، مقلدان مصرف می‌کنند و اثر منفی آنها آن‌گاه آشکار می‌شود که در عمل از آنها پاسخ صحیح نگیرند. سرانجام اساس بخش سوم از مجموعه زندگی یک اندیشمند آن لجن نه است که بکار هیچ کس نباید الا جدل‌کنندگان سیاسی که از این

بخش بهره‌ها می‌گیرند و استفاده‌ها می‌کنند. انسان موجود معصومی نیست؛ هر انسان خلاق نیز جدای از این قانون نمی‌تواند زندگی کند. او هر اندازه هم که پاک بزید، باز هم می‌توان در گوشه و کنار زندگیش آثاری از آن لجن را کشف کرد. برای اهل جدل سیاسی آن چه که بسیار مهم است ردیابی حقیقت از آن بخش زلال نیست، بلکه مهم این است که بتوانند از طریق ردیابی گوشه‌های تاریک زندگی اندیشمندی که با وی مخالفند او را از صحنه و مدار حضور فعال در عرصه نقد و نظر خارج کنند. برعکس در مورد اندیشمندی که خود را مدافع نظر او معرفی می‌کنند، به هر طریق ممکن کوشش می‌شود تا این نقاط تاریک مخفی بماند. ضمن آن که آن بخش زلال نیز آشکار نمی‌شود، چرا که بخش زلال از طریق تقابل با بخش زلال اندیشه مقابل آشکار شده و قابل محک می‌شود (آینه در مقابل آینه).

پس جدل دو گونه است، جدل زلال که فرهنگ آفرین است و به معنای ردیابی اندیشه‌ها و نقد آنها برای بهره‌گیری در بالندگی محیط خود است و جدل سیاه که تنها کاری که می‌کند آن است که از میان تمامی جنبه‌های زندگی یک اندیشمند آن بخش لجن و سیاه را می‌گیرد و بابرگ‌نمایی آنها، سرانجام آن اندیشمند را از صحنه ذهن استفاده‌کنندگان خارج می‌کند.

طی این روش میدان تحلیل انتقادی به کنار گذارده شده و با شدت توسط روش غاصبانه تحلیل استدلالی مبتنی بر عقل جزمی که سرانجام به توطئه گرایش پیدا می‌کند، تحلیل رفت. براساس این روش، دیگر موضوع زایش و خلاقیت که بنیاد توسعه است و از طریق تحلیل انتقادی برای تبدیل نظم سیاسی به نظم فرهنگی حاصل می‌آید، مطرح نیست، بلکه تنها این نکته مهم است که چگونه اسباب اقتدار عقل جزم خود را از طریق سرکوب غیرانسانی هر نوع نقدی که به ظهور خلاقیت می‌انجامد، فراهم سازیم. طبیعی است که این عقل جزم برای تحقق هدف خود نیاز به قدرتی سیاسی دارد که برای حزب توده آن روز حکومت شوروی و بخصوص استالین پیروزمند در جنگ جهانی دوم و اخلاقی چنین قدرتی بودند. روشی که حزب توده به طور عملی برای اقتدار عقل جزم خود به کار می‌گرفت بدین ترتیب بود که اجازه دسترسی هوادارانش را به متون اصلی مارکس و سایر اندیشمندان و نقادان نظام سوسیالیسم نمی‌داد و در عوض آنان را ناچار می‌کرد که تنها به مکتوباتی که این حزب تهیه می‌کرد و تحت عنوان مارکسیسم به‌خوردشان می‌داد توجه کنند. در عرصه جدال با مخالفان، این حزب و رؤسایش، هر اندیشه‌ساز و اندیشه‌ورزی را که می‌خواست با سلاح انتقادی و از طریق نگاه به مکتوبات کلاسیک این رشته، آنها را مورد انتقاد قرار دهد، به شدت مورد حمله قرار می‌دادند. اصول حمله چنان بود که حزب دیگر توجه به این که آن نقادان چه می‌گویند نداشت، در این شرایط حزب توده با بارانی از تهمت‌های اخلاقی و سیاسی با این افراد مقابله می‌کرد.

متأسفانه این روش بود که به صورت یک سنت در قلمرو جدل‌های سیاسی و فرهنگی این جامعه باقی ماند، به طوری که هنوز هم می‌توانید گروه‌هایی در تضاد فکری با یکدیگر پیدا کنید که به جای تحلیل انتقادی از نظرات اندیشه‌سازان مقابل، متأسفانه آنها را با بارانی از تهمت‌های اخلاقی و سیاسی می‌کوبند. همانطور که آن روز حزب توده با استفاده از روش تهمت‌های اخلاقی و سیاسی نگذاشت ما به عمق اندیشه مارکس دسترسی پیدا کنیم و آن را مورد نقد قرار دهیم. امروز نیز کسانی هستند که در پشت نام‌های فخرآنگسانی چون «هایدنک» و «دیر» سینه می‌زنند، اما به جای نقد اصولی آراء این دو اندیشمند آنها را با بارانی از تهمت‌های اخلاقی و سیاسی می‌کوبند.

حزب توده البته خود را مرید وفادار لنین هم معرفی می‌کرد و مدعی بود که مطابق نظریه لنین در رساله «چه باید کرد» او دست به این اعمال می‌زند، لب نظر لنین در این رساله آن بود که؛ باید انقلابی حرفه‌ای تربیت کرد و انقلابی حرفه‌ای کسی است که «همه چیز» و همه وقت خود را فدای حزب و دارودسته خود

چرا باید به خود اجازه دهیم که به عنوان یک اندیشمند، نان اندیشمند مخالف خودمان را قطع کنیم و او را به انزوا بکشانیم و یا وادار به مهاجرتش سازیم؟

کند. نمی‌دانیم که آیا در نظر لنین، اندیشه این انقلابیون حرفه‌ای نیز مشمول آن «همه چیز» می‌شود یاخیر؟ ولی از اعمالی که حزب توده انجام داد به این دریافت می‌رسیم که در نظر این حزب اندیشه اعضاء هم باید همان اندیشه‌ای باشد که رؤسا دارند، یا بهتر بگوییم، آنها را به عنوان اندیشه معقول و صحیح معرفی می‌کنند. به همین دلیل آن چه برای حزب توده اهمیت داشت این بود که تا چه حد حس اطاعت و تقلید کورکورانه در اعضایش قویست، این حزب اتفاقاً ناچار بود آن دسته از اعضاء را که می‌خواستند از طریق تحلیل انتقادی به عمق معنای نظرات و دستوراتش پی ببرند از خود طرد کند و روشی که برای این طرد اعمال می‌کرد، در ابتدا ایجاد ترس، و در انتها همان اتهامات اخلاقی و سیاسی بود که با یک تابوی اجتماعی بودند و یا خود قبلاً آنها را به صورت «تابو» درآورده بود. اتهاماتی نظیر جاسوس آمریکا یا انگلیس، سرمایه‌دار یا نوکر سرمایه‌دار، وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی و اتهاماتی دیگر از همین قبیل. همواره برای منکوب کردن مخالفان نکار برده می‌شدند.

در چنین شرایطی دیگر جایی برای آن که آداب اندیشه ورزی و نقد و اندیشه‌سازی را به جاآوری، باقی نمی‌ماند، بلکه فضا چنان از بوی توطئه و بی‌اعتمادی پر می‌شود که دیگر نمی‌توان به رمز مهم توسعه که تبدیل نظم سیاسی به نظم فرهنگی است دست پیدا کرد. افسوس که تمامی این ماجراها در کشور ما درست در زمانی که باید اندیشه صحیح درباره یک جامعه مدرن، بالیده می‌شد اتفاق افتاد، و دریغ‌انگیز که هنوز هم بارگاه‌هایی از چنین برخورد‌هایی میان دو گروه مهم از اهل اندیشه این کشور روبرویم که حاصل آن‌ها بالیده شدن قدرت نقادی در مریدانشان نیست، بلکه بدنام کردن فرهیختگانی است که هر یک گوشه‌هایی از حقیقت را در این جهان از طریق اندیشه‌سازی خود کشف کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین زوج‌های این قلمرو غیرانتقادی، هایدگر و پوپر هستند. یکی از این دو گروه هم اکنون بیشتر به گروه حاکم نزدیک شده است و گروه دیگر خود را به عنوان یک اپوزیسیون مظلوم معرفی می‌کند. اما هر دو کاری که نمی‌کنند یا لاقلاً در فضای جدل با یکدیگر انجام نمی‌دهند، نقد آراء این دو اندیشمند است و در عوض کاری که می‌کنند زدن اتهامات اخلاقی و سیاسی به آنهاست. از شما می‌پرسم اینکه یکی بگوید هایدگر دستبوس هیتلر بوده است و دیگری بگوید پوپر توجیه‌گر و نوکر آمریکای جهان‌خوار است، موجب بروز چه نوع از فضای انتقادی برای آشکارسازی اندیشه‌های آنها می‌شود؟ جواب مسلماً منفی است و حتی برعکس اعمال این روش‌ها محیط را آنقدر تاریک می‌کند که هر دو گروه از آن ضرر می‌بینند.

هتاک‌ها یا نقد و تحلیل؟

طبیعی است که با چنین روش‌هایی اثری از آدابی که معمولاً می‌توان از طریق آنها یک اندیشمند و اهل معرفت را شناخت، باقی نمی‌ماند و در مقابل با روش‌ها و اعمالی روبرو می‌شوید که بیشتر شبیه به واکنش‌هایی است که گردانندگان حزب توده در آن زمان انجام می‌دادند. ولتر روزی گفت من با نظر تو مخالفم اما برای آن که تو بتوانی حرفت را بزنی حاضریم جانم را بدهم، البته منظور ولتر جان هدیه کردن برای کسانی که یکدیگر را آماج فحاشی‌های سیاسی و اخلاقی می‌کنند نبود. غرض او از بیان این نکته این بود که بگوید در قلمرو فرهنگ اگر مخالف و ضد وجود داشته

باشد، اندیشه بالیده می‌شود. درحالی که در جو سیاسی و سیاست‌بازی نه تنها اندیشه بالیده نمی‌شود، بلکه یا به جدال ضداخلاقی و فحاشی به یکدیگر می‌انجامد و یا به جنگ و خونریزی یا بهتر بگوییم تروریسم کور. به عبارت بهتر، تفاوت میان جدل و نقد در یک فضای فرهنگی و سیاسی آن است که در جو فرهنگی تضاد موجب بالندگی و توسعه اندیشه و عمل می‌شود و در جو سیاسی تضاد موجب خرابی و ویرانی آن هم از طریق جنگ برای بدترین نوع حذف فیزیکی یکدیگر. بنابراین هنگامی که به جای بررسی آراء طرف مقابل در حوزه فرهنگ به سوی اتهامات سیاست‌زده اخلاقی سقوط می‌کنیم، به مثابه آن است که یک جو فرهنگی را به جوی سیاسی بدل کرده‌ایم که در این شرایط گفتار ولتر به مفهومی هشدار دهنده تبدیل می‌شود که شاید موجب بروز آگاهی و بیداری در کسانی شود که دست به چنین تبدیل غلطی می‌زنند.

بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که آنانی که قلمرو اندیشه را آلوده به اتهامات اخلاقی و سیاسی به یک دیگر و به خصوص به صاحبان اندیشه‌ای که در پشت سرشان سینه می‌زنند می‌کنند، توجه ندارند که مشغول تبدیل فضای روشن فرهنگی به فضای تاریک سیاسی (آن هم سیاسی که موضوع قدرت خود را اتهام زدن قرار داده است) شده‌اند. جالب آن که تمامی اینان هدف خود را گسترش فرهنگ در جامعه‌ای قرار داده‌اند که به شدت سیاست‌زده است و هر موضوع فرهنگی و اقتصادی در آن به سرعت مورد حمله سیاست و سیاست‌بازی قرار می‌گیرد. کسی چه می‌داند... شاید این سیل توفنده آنها را هم که روزگاری ریشه در خاک آداب اندیشه‌ورزی و اندیشه‌سازی داشتند از خاک کنده است و بی‌اراده به سوی خود می‌کشاند و آنان به مثابه غریقی که به پرکاهی جنگ می‌اندازد، خود نمی‌دانند که آیندگان در آن زمان که جدال اندیشه در جایگاه مناسب خود قرار گرفت چه قضاوتی درباره آنان خواهند کرد؟

برای فردی که فرهنگ را در معبد سیاست ذبح می‌کند، فقط «اکنون» مطرح است. او نمی‌تواند با آینده ارتباط برقرار کند. یک اندیشمند میدان جدال خود را در همان حوزه اندیشه و بازتاب‌های عملی آن می‌گشاید تا بتواند از طریق بسط فضاهای فرهنگی از گسترش حوزه‌های بلاهت آمیز خواسته‌هایی کوچک و فضاهای سیاست‌زده جلوگیری کند. در

برای کسی که فرهنگ را در معبد سیاست ذبح می‌کند فقط «اکنون» مطرح است، او نمی‌تواند با آینده ارتباط برقرار کند.

حالی که اگر همین اندیشمند نتواند چنین حوزه‌ای از اقتدار معنوی را برای خود بیافریند به ناچار برای کسب اقتداری که اینک تغییر ماهیت داده است، در مرداب سیاست‌بازی و روزمرگی دست و پا خواهد زد و کیست که در چنین مردابی بیافتد و آلوده نشود. به همین دلیل یک اندیشمند آینده‌نگر برای خود حریم معنوی ایجاد می‌کند. حریم او اخلاق حاصل از اندیشه‌ورزی و روش برخورد او است. این حریم از طریق تحلیل انتقادی اندیشه خود و مخالف آغاز می‌شود و به سبب این نیروی آشکارساز حقیقت مدام توسعه می‌یابد. اگر یک اندیشمند در دام جدال براساس تحلیل استدلالی بیفتد (تحلیلی که تنها منطق‌های آشنای خود را صحیح می‌داند و هر رویدادی را که با این منطق‌ها خوانا نباشد غلط برسی می‌کند: به عبارت دیگر اندیشه مبتنی بر عقل جزم). به ناچار باید به جای نیروی نقدی که از دست داده است، یعنی نیرویی که توان زایش منطق جدید که او ارزانی می‌کند. به سراغ نیرویی دیگر رود که برایش (هرچند به طور مصنوعی) درجهت تثبیت ناموجه منطق‌های ناشش حریم قدرت ایجاد کنند، که در این صورت هیچ قدرتی بهتر از قدرت سیاسی نمی‌تواند چنین کند. او که ابتدا در فکر آن بود تا برای خود حریمی معنوی به وجود آورد، به تدریج با نزدیک شدن غیرموجه به حوزه سیاسی قدرت ناچار می‌شود میدان ضدفرهنگی و ضد معنوی اتهامات مختلف را برای گریز مخالف و افزایش مریدان بسط دهد و با هر چه بیشتر بسط دادن سیاست در چنین

میدانی است که خود را آلوده‌تر می‌کند. آلوده از آن رو که کار به جایی می‌رسد که حتی نان یکدیگر را می‌برند و نمی‌گذارند، حوزه‌های علمی از طرف مقابل که به حوزه قدرت نزدیک نشده است استفاده کنند. به عبارت دیگر آنها کارشان به جایی خواهد رسید که تشنه تریبونی یک طرفه می‌شوند (چه تریبون وابسته به قدرت حاکم سیاسی باشد و چه وابسته به اپوزیسیونی قدرت مند در میان گروهی خاص) تا از آن تریبون بازار اتهامات علیه طرف مخالف را داغ کنند. یکی از این نمونه‌ها که خوشبختانه قطع شد، برنامه‌ای بنام هویت در تلویزیون بود که به راحتی می‌توانستی از طریق آن سایه اندیشمند مخالف سیاست‌زده نزدیک شده به قدرت را ملاحظه کنی.

یکی دیگر از مشخصات سیاسی شدن یک حوزه فرهنگی، ایجاد فضاهایی از نظر اندیشه رادیکالیزه شده است. بدین معنی که می‌توانید حوزه‌هایی رسانه‌ای چون تلویزیون، رادیو، مطبوعات و مکتوباتی را پیدا کنید که در آنها تنها یک اندیشه خاص تعریف و تمجید (نه نقد که نقد همواره از طریق محک متقابل اندیشه‌ها حاصل می‌شود) و نظریات مخالف ناحق معرفی می‌شوند. در این نوع از رسانه‌ها دیگر اثری از بحث و نقد اندیشه‌ها و آراء و نظرات متفکران نیست و حتی اجازه دفاع هم به طرف مقابل نمی‌دهند. جالب آنست که چون در این کشور سنتاً (به دلیل جو تاریخی استبداد) همیشه آن کس که به قدرت فائق سیاسی روز (حال به هر دلیل) نزدیک شده است، به خود حق می‌دهد از تریبونی که به دست آورده به صورتی یکسویه بهره برد. حتی اگر چنین نکند بازم با اتهاماتی چون خودفروش و دستگاهی و از این قبیل باید دست و پنجه نرم کند. به همین دلیل می‌توان این طور برداشت کرد که یکی از دلایلی که در کشور ما حکومت همیشه در دو حد رادیکال بهشتی و جهنمی برای روشنفکر در می‌آید و دیگر جایگاهی در قلمرو نسبی ارتباطی ندارد. همین روشی است که این گونه روشنفکران اتخاذ کرده‌اند. آنها با مطلق کردن برخی از حوزه‌های حساس اجتماعی که بدون نسبی بودن آثار ارتباطی خود را آشکار نمی‌کنند، زمینه مناسب برای حمله کردن به مخالف را فراهم می‌سازند. در حالی که در هیچ جای دنیا حکومت مطلقاً بد و مطلقاً خوب نداریم. این روشنفکران یا به وجود آوردن این حوزه‌ها میدانی بسته ایجاد می‌کنند که لاجرم خود آنها را نیز خواهد بلعید. بسیاری

از اینان درحالی که در برخی از محافل به شدت به حکومت حمله می‌کنند. به سهولت نشان می‌دهند که غرض آنها حمله به حکومت نیست بلکه حکومت از آن رو بد شده است که طرف مخالف به آن نزدیک شده است. به هر صورت گرایش آغازین به سکوت در مقابل اندیشه‌های اندیشمند طرف مخالف یکی از ویژگی‌هایی است که می‌تواند حوزه‌هایی از رسانه‌ها را به وجود آورد که به تدریج تبدیل به دستگاهی برای احراز قدرت سیاسی می‌شوند، نه نیرویی برای بسط جو فرهنگی و توسعه.

زینهار که هیولا نشوی

یکی دیگر از شاخصه‌های سیاسی شدن حوزه فرهنگ و اندیشه، مطلق کردن اندیشه‌ها است. یعنی این طور رفتار می‌شود که مفاهیم مطروحه در اندیشه فردی مطلقاً صحیح و مفاهیم مطروحه در اندیشه مخالف مطلقاً غلطند. همان طور که در حوزه اخلاقی نیز هر فعل مخالف زشت و هر فعل طرف خودی زیبا نشان داده می‌شود. مهم‌ترین اثر حاصل از عملکرد این مطلق‌گرایی آن گاه آشکار می‌شود که این مطلق‌گرایان ناچار می‌شوند در تاریخ دست ببرند. به عبارت دیگر تمامی آنان سرانجام روزی مجبور می‌شوند بخش‌هایی از تاریخ را برای بقای اکنونی خود حذف کنند. میلان کوندرا جدال انسان با دیکتاتوری (مطلق‌گرایی در اندیشه خود)، را هم‌تراز جدال انسان با فراموشی می‌داند. و به واقع نیز چنین است. هنگام انتقال از یک حوزه فرهنگی به یک حوزه مجرد سیاسی ترکیب ذهنی یک اندیشه نیز سیاسی می‌شود. به طوری که عمق خود را از دست داده تنها پوسته آن در ذهن باقی می‌ماند و دیگر هیچ. از اینرو هیچ‌گاه نمی‌تواند به عنوان ابزاری برای نقد و کار در جهت استعلا جامعه

مورد استفاده قرار گیرد. به همین دلیل باید در طاقچه ذهن بی‌مصرف گذارده شود و به ناحق در پستوی بی‌عملی تقدیس گردد و همین و بس. به راستی چنین اندیشه‌ای به چه درد می‌خورد؟

مهم‌ترین کاربرد یک منبع جاودان و یا شاید یگانه کاربرد مهم و ویژه آن این است که سرچشمه ظهور عقل فعال یا منبع زاینده عقول نوین شود. اما برای فردی که اندیشه را از حوزه جدال فرهنگی به حوزه سیاست برده است، نه تنها این چشمه فیاض عقول خشک می‌شود، بلکه از این منبع نیز چون درختی سن زده تنها پوسته‌ای به ظاهر شفاف باقی می‌ماند، پوسته‌ای که فرد مزبور تنها می‌تواند آن را بر روی طاقچه عادت بگذارد و تعریف و تمجید کند و آن تعریف و تمجید را معیاری برای شناخت مخالف و موافق بداند. درحالی که استفاده از منبع جاودان به این شکل تمامی ارزش‌های آن را به ضد ارزش تبدیل می‌کند. اگر یک منبع جاودان نتواند سرچشمه زاینده عقول نوین شود، به ناچار تبدیل به ابزاری برای قدرت می‌گردد. ابزاری که نمونه، آن را امروز جدال‌های گروه‌های مخالف از روشنفکران این دست به نمایش گذارده‌اند. دیگر لازم نیست در اینجا اشاره‌ای مفصل به غرب‌زدگی و غرب ستیزی کنیم.

به همین دلیل ملاحظه در رساله سه اصل به این گروه که عرصه زاینده امر جاودان را به کناری گذارده و با جدایی نیروی نقد از این سرچشمه مقدس آن را تبدیل به وسیله‌ای برای احراز قدرت خود کرده‌اند به شدت حمله می‌کنند. او نشان می‌دهد که چگونه یک سرچشمه زاینده معرفت از طریق این جدایی به جزمیتی شکننده تبدیل می‌شود. آن چه که می‌تواند شاخص یک فضای فرهنگی باشد در قدرت زاینده‌ی عقول جدید در این فضاست.

هنگامی که این قدرت را از دست بدهیم به ناچار باید میدان عملکردهای جزم را معیاری برای شناخت مخالف و موافق قرار دهیم و به همین دلیل توان شناخت دوست و دشمن واقعی را از دست می‌دهیم و راه را برای مانور زاینده خود در حوزه فرهنگ و زایش عقول مسدود می‌کنیم. اگر روشنفکرانی در پی زدن اتهامات اخلاقی به صاحبان اندیشه‌های مخالف خود برمی‌آیند از آن رواست که توان زاینده‌ی عقول، یعنی نقد حوزه اندیشه خود را از دست داده‌اند. مشخصه دیگر جامعه‌ای که روشنفکرانش توان نقد و زاینده‌ی عقول را در حول محور اندیشه بنیادین خود از دست داده‌اند گرایش جبری به نوعی سنت‌گرایی و گذشته‌نگری در مردم است که به عنوان مشخصه اصلی هویت جامعه تعریف می‌شود. به عبارت دیگر، یک جامعه آن‌گاه که نتوانست از ظرفیت زاینده‌ی عقول جدید منابع جاودان خود بهره برد به ناچار به سوی عقول گذشته که در میدان تکرار به صورت سنت درآمده و از حوزه آگاهی خارج و تبدیل به عادت شده‌اند روی می‌آورد. چنین حرکتی موجب بروز دیوارهایی برای آن دسته از فرهیختگانی می‌شود که خود می‌خواهند زاینده عقول جدید از منابع جاودان شوند. بنابراین آن دسته از روشنفکرانی که حوزه فرهنگی جدال خود را به حوزه سیاسی اتهامات اخلاقی و سیاسی تبدیل می‌کنند بیشتر مشغول ساخت و ساز دیوارهای مقاومت در مقابل عقول جدید در جامعه هستند. حتی اگر خود سر تا پاتبدیل به شعار برضد دیکتاتوری و زور شوند. باز هم تنها بر درجه عدم صداقت خود افزوده‌اند. بنابراین در جامعه‌ای مقاومت در مقابل نوآوری و عقول نوین پدیدار می‌شود که حوزه فرهنگی جدال اندیشه‌ها به حوزه سیاسی حذف اندیشه‌های یکدیگر به صورت فیزیکی تبدیل



تهران
۵۴۶۷ - ۱۴۱۵۵
صندوق پستی برای دریافت نظریات و پیشنهادها.

تاریخ انتشار در آینده نزدیک اعلام می‌شود

ایران و بیج

روزنامه‌ای در عصر انفجار اطلاعات

شود، چرا که در این شرایط امکانات زایش عقول از طریق نقد از دست می‌رود.

نیچه می‌گفت: «هشدار که در جنگ با هیولا، هیولان‌شوی». وجه ترازیک طرد فضای فرهنگی آن گاه دیده می‌شود که متأسفانه بهترین فرزندان این کشور، یعنی اندیشمندانش اسیر این جدال‌های کور اتهام به یکدیگر شوند. چرا که در این شرایط جامعه توان زاینده‌گی عقول خود را از دست می‌دهد و باز هم وجه ترازیک‌تر آن است که آنان فراموش می‌کنند که درجه دامی افتاده‌اند. حکایت آنها همان ماجرای می‌شود که مولانا در مثنوی می‌گوید. داستان آن مقنی که چون به بازار عطر فروشان رفت و از بوی عطرها بی‌هوش شد و ناچار شدند سرگین بردماغش بمانند. اکنون وضع چنین شده است: کم کم فراموش کرده‌ایم که تفاوت بسیاری میان یک جو زاینده فرهنگی با یک جو سیاسی درگیر با روزمرگی است. این فراموشی آینده را به عنوان مهم‌ترین منبع توسعه از ما گرفته است و موجب نفوذ تعصبی حیرت‌بار در هر چیزی شده است که از گذشته بازمانده است.

به این معنی که گذشته به عنوان منبعی برای گریز از تکرار تجربیات در آینده دیگر به کار نمی‌آید بلکه به منبع اثبات جزمیت عقول کهنه بدل گردیده است. این تبدیل آن چنان همه جانبه بوده است که حتی وجه معرفتی و جاودان‌دین را که می‌توانست به عنوان یک منبع جاودان زاینده عقول آشکار شود، به مشتکی رفتارهای ظاهری و تکراری تبدیل کرده است. رفتارهایی که در همین سطح ظاهری می‌توانند موجب بروز نوعی اقتدار در عمل‌کننده خود شوند، در حالی که آن که به درستی از این منبع به عنوان نیروی زاینده عقول بهره می‌برد به حوزه‌های ناامن اجتماعی پرتاب می‌شود. در این جاست که جامعه به دست خود نیروهای با ارزش خود را

خانه‌نشین کرده یا وادار به مهاجرت می‌کند. و آن چه باقی می‌ماند جویست که در آن آدمیان پیش از آن که به دنبال فعال کردن بخش زلال زندگی خود و دیگران باشند، در سیاهی‌ها و تاریکی‌های حاصل از جدلی سیاسی فرو می‌روند و جامعه را از نعمت زایش اندیشه‌های نوین و استفاده از آنها محروم می‌کنند.

به راستی آیا این تأسف بار نیست که جامعه‌ای با این حد محدود از ظرفیت متفکران و با این حد کم از پتانسیل نقد، تنها وقت خود را مصروف آشکارسازی زوایای تاریک و بی‌مصرف اندیشه‌سازانی کند که سرانجام به هیچ کاری جز آن که ابزاری برای هدر رفتن نیروها شوند، نخواهند آمد؟ آیا بهتر نیست که به جای این خیط سیاسی، کاری فرهنگی کنیم و از آن بخش از دستاوردهای اندیشه‌سازانی استفاده کنیم که می‌توانند به کار رشد خود و توسعه کشورمان آیند و ما را از بحران‌هایی که در مقابل است رها سازند؟ چرا باید بجای استفاده از اندیشه‌های این اندیشه‌سازان از طریق نقد و تحلیل انتقادی آنها، تمامی کوشش خود را مصروف آن کنیم که مثلاً بدانیم فلان اندیشمند و اندیشه‌ساز فلان شب شام چه خورد؟ یا دست که را بوسید؟ و از این قبیل. چرا باید به خود اجازه دهیم که به عنوان یک اندیشمند نان اندیشمند مخالف خود را تنها به این دلیل که با نظر ما مخالف است بگیریم و نگذاریم محیط علمی از او بهره‌گیرد، مگر جامعه، چه تعداد اندیشمند دارد که ما به خود اجازه دهیم آنها را حذف کنیم؟ چرا باید اندیشمندی را که در کنار حکومت و دولت قرار گرفته تنها به این دلیل که با حکومت کار می‌کند هدف بدترین اتهامات قرار دهیم؟ درحالی که برعکس باید این موضوع را به فال نیک بگیریم که هرچه تعداد اندیشمندان درحول و حوش

دولت و حکومت بیشتر باشد بهتر است و باعث فرهیختگی بیشتر دولت‌ها شده و موجب تصمیم‌گیری بهتر آنها می‌شود. از یاد نبریم، آن چه که مطلق است تنها خداست. به قول مولانا همه چیز به ضد خود شناخته می‌شود و ما خدا را از آن روی نمی‌توانیم بشناسیم که ضدی ندارد. پس رویارویی اضداد عین شناخت است اما اساس اضداد در هر حوزه‌ای شکلی خاص به خود می‌گیرند و خصوصیتی خاص پیدا می‌کنند. در قلمرو فرهنگ اضداد را از طریق نقد و تحلیل آنها می‌توان آشکار کرد، اما در قلمرو سیاست وضع چنین نیست چرا که عاقبت اضداد نیز نه به صورت رسیدن به سنتزی ارزشمند بلکه از طریق غالب شدن یکی بر دیگری رقم می‌خورد. به عبارت دیگر، اضداد در حوزه فرهنگ فرزندی بنام اندیشه جدید می‌زایند و موجب غنای طرفین می‌شوند. اما در حوزه سیاست عاقبت چنان می‌شود که یکی دیگری را از صحنه جدال خارج کند یا شکست دهد. به همین دلیل موضوع اضداد در سیاست بقا به هر وسیله از طریق حذف دیگری است، اما موضوع اضداد در فرهنگ تکامل و استعلای طرفین است، آن هم نه در همسویی مطلق آنها با یکدیگر، بلکه در همبستگی معرفتانه آنها به یکدیگر. و همبستگی به معنی آن است که دو سوی مستقل بتوانند مسیر تکاملی خود را پیدا کنند بدون آنکه استقلال خود را از دست بدهند. اما جدال در حوزه سیاست وابستگی آفرین است و این تقدیرنهایی یک جدال سیاسی در حوزه اندیشه و در یک جامعه است.

تقدیری که مرگ اندیشه و سرگردانی در عمل حاصل آن است و آن جایی که نقد اندیشه‌ها از درخارج شود گذشته در ساحت عقل جزم وارد می‌گردد و از این طریق است که جامعه ناچار می‌شود ستایشگر گذشته از دست‌رفته شود نه سازنده فرزانه آینده‌ای که خواهد آمد. □

مدرسه راهنمایی دخترانه نور ایمان

غیرانتفاعی

تاسیس ۱۳۷۳

● قبولی ۱۰۰ درصد دانش آموزان

● احراز رتبه اول در مسابقات علمی منطقه، المپیاد ریاضی

خیابان ستارخان، پشت برق آستوم، خیابان سازمان آب، مقابل مدرسه جهانی نسب، خیابان اروند، قطعه ۲۴۹۸
تلفن: ۸۲۰۸۲۸۵